

## حزب یال نبی فصل 18 آیه 1 تا 4 و 21 تا 24، 30 تا 32

بار دیگر خدا به من پیغامی داد و فرمود: چرا مردم در اسرائیل این ضرب‌المثل را به کار می‌برند که: غوره را پدران خوردند و دندان فرزندانشان کند شد؟ به حیات خود قسم که شما بار دیگر این کلام را بکار نخواهید برد، چون جان همه، برای داوری و محاکمه در دست من است، چه جان پدران و چه جان پسران، و قانون من برای داوری این است: هر که گناه کند فقط خودش خواهد مرد. اما اگر شخص شروری از تمام بدیها و گناهان خود دست بکشد و مطیع احکام و قوانین من گردد و راستی و انصاف را پیشه خود سازد، به یقین زنده مانده و نخواهد مرد. تمام گناهان گذشته او امرزیده خواهد شد و به سبب راستگرداری اش زنده خواهد ماند. خداوند می‌فرماید: آیا فکر می‌کنید که من از مردن شخص خطاکار شاد می‌شوم؟ هرگز! شادی من در این است که او از راه خطا باز گردد و زنده بماند. اما اگر شخص درستکار عدالت را ترک گوید و مرتکب خطا گردد آیا او زنده خواهد ماند؟ البته که نه! تمام خوبی‌های گذشته او نادیده گرفته می‌شود و به سبب خیانت و گناهی که کرده است خواهد مرد. ای بنی اسرائیل من هر یک از شما را بنا بر اعمالتان داوری خواهم نمود، پس تا فرصت دارید توبه کنید و از گناهان خود دست بکشید، تا باعث هلاکت شما نگردد! گناهانتان را از خود دور کرده و دل و روحتان را تازه کنید! ای قوم اسرائیل چرا باید هلاک شوید؟ من از مرگ شما شاد نمی‌شوم پس توبه کنید و نده بمانید.

الان یک مکان کوچک در زاکسن حکم وطن را برای امیر

دارد. قطعاً اینجا را می‌توان وطن قلم داد کرد ولی برای امیر ، خیر. حالا این جایی که امیر هست خیلی هم قشنگ و در یک روستای کوچک با فضای سبز زیاد و اسب ها و دیگر مناظر طبیعی هست ولی همه این‌ها هم چیزی را برای او عوض نمی‌کند. آن چیزی که او داشت آنجا تجربه می‌کرد شاید مثل یک روستای کوچک در حومه شهر تهران بود. امیر همیشه و همیشه در ذهن خودش به تهران برمی‌گردد ، همان جایی که بزرگ شده و تا 26 سالگی در آنجا زندگی کرده است. در ذهنش او همه آن چیزهای قشنگی که از تهران در آن ثبت شده دارد زنگ می‌زند، مثل : بوی نان تازه ، خنده ی روی لب بچه‌هایی که توی محل بازی می‌کردند، قرق‌های فاطمی را یادش می‌آید که داشت شوهرش رو می‌کوبید که چرا اینقدر بی‌بخار هستش ! این‌ها همه چیزهاییست که امیر در سرش دارد و در زندگی روزمره هم با آن‌ها زندگی می‌کند. و خاطرات بد هم با او همراه است ، زمانی که خمینی آمد، و با انتقال حکومت ، پدر امیر خیلی ذوق داشت و خوشحال بود. ولی نتیجه این انقلاب یک دیکتاتوری دینی وحشتناک بود که 8 سال جنگ را برای ایران به همراه آورد و ظلم شاه در مقایسه با ظلم ملاحی مثل فرق بنز با فرغون بود و خیلی زود امیر هم با دوستانش به جبهه مخالفان آخوندها پیوست. بعد در شهری که آن همه خاطره زیبا در آن بود خشونت پلیس حاکم شد و فریاد اه و ناله مردم به هوا رفت و خیلی‌ها زندانی شدن و امیر هم یکی از آن زندانی‌ها بود که این خاطرات او از

زندادان و شكنجه ها هنوز روح او را آزار مي دهد. و او قادر به جدا كردن اين خاطرات از خودش نيست و آن ها هميشه با او ميمانند. يك بار او يك حشره در جوي كنار هايمايد. حشره داشت تلاش مي كرد كه خودش را از آب نجات بدهد و براي همين هم روي يك برگ خودش را نگه داشته بود و داشت به يك محل نا معلوم رانده مي شد. زير پاي اين حشره يك مقدار زيادي آب بود و بالاي سرش هم آسمان و هر دو براي او خطرناك بودند. امير پيش خودش فكر كرد كه چقدر شباهت اين حشره است! او با خودش فكر كه ، زندگي گذشته او مثل اين آب عميق زير پاي اين حشره است و در زندگي او و زندگي خانوادگي او ، حوادث خيلي زيادي پيش آمده بود. و با خودش گفت اين حشره هم خودش را به اين برگ بسته تا كور سوي اميدي به نجات داشته باشه و تو هيچ اثرى نميتواني بر جهت حركت اين برگ بزاري درست مثل من كه نمي توانم براي آينده خودم كاري انجام دهم، و جا كه اين برگ برود همان جا داستان تو ادامه خواهد داشت و ديگر هيچ! آن چيزي كه امير در مورد اين حشره در آن جوي كنار هايما پناهندگان در يكي از روستاهاي زاكسن فكر کرده بود درست مثل داستاني بود كه اسرائيلي ها هنگامي كه در بابل زنداني بودند فكر مي كردند. براي همين هم اسرائيلي ها در آن زمان اين ضرب المثل را درست كردند كه : پدران غوره را خوردند و پسران بايد دندان هایشان كند شود. و اين دليل اين بود كه فكر مي كردند آن ها دارند تاوان خطاهای والدین خود را مي دهند و براي همين در زندان اسير هستند. و اين در گذشته اينطور مرسوم بود و هنوز

هم تغییر نکرده است. این فرقی نمی‌کند که آیا ما جریانهای سیاسی را دنبال می‌کنیم و یا محیط ریست و یا جنبش وال استریت را دنبال می‌کنیم، ما همیشه و همیشه داریم این اتهامات را نسبت به گذشتگان می‌شنویم. و اشتباه بزرگترها را بچه‌ها به ارث می‌برند. و این در لابه لای همه هاطرات خوب گذشته، این اشتباهات و رنج‌ها هم هست. و این چیزی هست که برای ما انسان‌ها اتفاق می‌افتد و با ازدواج و با خانواده و ... هر جا که جمعی از این جانور دو پا هست، این مشکلات هم هست. ما خیلی ساده این را می‌توانیم از خودمان شروع کنیم ولی این امر غیر ممکن هست. داستان ما همیشه ما را دنبال می‌کند و ما نیز می‌بایست همزمان در زمان حال هم زندگی کنیم. و در گذشته اسرائیلی‌ها وقتی این ضرب المثلشان را می‌زدند، یک جوری داشتند زیر لفظی تیکه می‌نداختن. و بعد از مدتی این انگشت اتهام را آن‌ها به سمت خدا چرخاندن، که این خواست خداست که فرزندان بخاطر گناه والدین بمیرند. و اگر اینطور است کسی نمی‌تواند به تنهایی سرنوشت خودش را تغییر دهد. و همه باید خودشان را به سرنوشت بسپارند درست مثل همان حشره میان جوی آب. نه ایمان دار بودند و نه بی‌ایمان! از خدا برمی‌گشتند و باز به سوی او می‌رفتند! چه نیت خوب داشتند و چه نیت بد، می‌گفتند این برای خدا فرقی ندارد او بالاخره برای ما جریمه می‌فرستد. خدا از طریق حزایل علیه این ایده‌ها و احتمالات صیهونیستی سخن می‌گوید! و این را خدا اعلام می‌کند که شما

تسلیم سرنوشت نیستید و این درست نیست. و این را خدا می‌گوید که ضرب‌المثلی که اسرائیلی‌ها ساختند خطرناک است و هر کس مسئول اعمال خودش است. و اینکه ما فکر کنیم گناه پدران به حساب ما نوشته شده و ما باید تاوان آن را بدهیم، حال فرقی نمی‌کند که چقدر کار خوب انجام دهیم، این را خدا رد می‌کند و می‌گوید: نه... و این را خدا می‌گوید که من امروز تو را آزاد و رها می‌خواهم ببینم! اینکه تو یک گذشته‌ای داری و آن همیشه با تو هست و تو باید بار سنگین آن‌ها را حمل کنی را خدا می‌خواهد نوعی دیگر تغییر دهد. من می‌خواهم گذشته تو را اصلاً به حساب نیاورم. من الان می‌خواهم به همین تویی که الان هستی یک شانس دیگر به تو بدهم و تمام گذشته تو را کنار بگذارم و این یک گذشت و لطف و بزرگواری زیادی را می‌طلبد که او برای ما انجام می‌دهد و یک شانس دومی به ما می‌دهد! و این را امیر هم می‌دانست وقتی که بر سر آن جوی در زاکسن نشسته بود. و برای او خیلی ساده بود که با اشاره انگشتش آن حشره نا امید را نجات بدهد و وقتی آن حشره به خشکی رسید سریع زد به چاک! تا در نور خورشید بال‌هاش را خشک کند و بتواند پرواز کند! و ما نیز یک دستی را از بالا نیاز داریم. و ما به دست خدا نیاز داریم تا او از همه چیز ما را نجات دهد! و این را امیر هم تجربه کرده بود. در یک زمانی خدا او را از وسط دریای منجلاب به خشکی رسانده بود. و او اجازه داشته یک شانس دوباره به دست آورد و آن شانس دوباره خواندن انجیل و شناختن عیسی مسیح بود. و بعد از آن او توانست فرامین خدا

را بر همه چیز ارجعیت دهد. و او توانست اعمید شود و تمام داستان زندگی‌اش را در دست خداوند بگذارد. و او توانست به یک راه کاملاً جدید برود و این راهی است جدای آن داستان گذشته‌ها و فراتر از زمان، و این را حزائیل از جانب خدا جواب داده است که: خدا نمی‌خواهد کسی خودش را با گناه نابود کند و او نمی‌خواهد این را ببیند که ما به سمت این راه می‌رویم تا نابود شویم و او واقعاً با ما رحیمانه برخورد می‌کند. او می‌خواهد همه را نجات دهد درست مثل امیر و دیگران و از وسط دریا به ساحل اطمینان برساند. او از طریق عیسی مرگ را به دوش کشید تا ما از آن طریق بتوانیم زنده بمانیم. و او تمام گناهان ما را از طریق عیسی به دوش کشید و ما وقتی تعمید می‌شویم و در عیسی قرار می‌گیریم تمام چیزهای بدی که در ما هست به بیرون می‌ریزیم. و چون این را خدا تأیید کرده است پس من می‌دانم که به ساحل اطمینان اجازه دارم وارد شوم. و این طبیعی است که من داستان زندگی خودم را داشته باشم، معلومه که من هنوز زخم‌بر تن دارم و هنوز مقصر هستم، ولی با تمام این وجود من اجازه دارم همیشه و همیشه به سوی خدای زنده برگردم. و اوست که مرا از چاه‌های عمیق بیرون می‌آورد و نجات می‌دهد. او به من شانس دوباره می‌دهد! امین